



## زندگینامه

شهید ایرج (عبدالله) خسروی پانزدهم تیر هزار و سیصد و سی و هشت در خانواده متوسط در شهرستان بروجرد دیده به جهان گشود. پنجمین فرزند خانواده بود و صورت نورانی اش شادی و شوق فراوانی به فضای خانه داده بود. در شش سالگی به دبستان رفت و از شاگردان ممتاز و درس خوان مدرسه بود. با گرفتن مدرک ششم راهی دبیرستان شد. دوران تحصیل را با علاقه و پشتکاری که در امر آموزش داشت با موفقیت سپری کرد و در سال پنجاه و شش دیپلم گرفت و در کنکور سراسری در رشته ی ادبیات زبان انگلیسی دانشگاه مشهد و رشته ی پزشکی دانشگاه تهران (بورسیه ارتش) قبول شد که پس از قبولی در مصاحبه به دانشگاه تهران رفت. ایرج تحصیلاتش را در رشته ی پزشکی شروع کرد و همگام با دانشجویان در به ثمر رساندن انقلاب نقش قابل توجهی ایفا کرد تا اینکه انقلاب اسلامی به رهبری امام به پیروزی نزدیک می شد. در دوران انقلاب از درس و دانشگاه غافل نبود. دانشجویان، اساتید او را به عنوان فردی مومن و آگاه و مبارز می دانستند. ایرج بسیار مطالعه را دوست داشت و سیر مطالعاتی اش بیشتر روی قرآن و احادیث و کتاب های شهید مطهری بود. از همان کودکی ثابت کرده بود که فردی وارسته و دارای سجایای اخلاقی بارزی است. با شکل گیری انقلاب و تعطیلی دانشگاه ها به هر نحوی به محرومان و مستضعفان کمک می کرد. تا زمان شهادتش کمتر کسی او را می شناخت ولی با جمع کردن مسئولیت هایش در طول انقلاب و جنگ به شخصیت معنوی و روحیه ی تلاش گر او پی برده می شود. بندگان مخلص کارهای خود را فقط برای رضایت او انجام می دهند و سعی دارند که اعمال و رفتارشان فقط برای او باشد و از دید خلق پنهان تا نکنند خدای نکرده دچار عجب و خسران شوند. با تشکیل سپاه پاسداران او که از ارتش قبل از انقلاب ناراضی بود درخواست انتقال به سپاه پاسداران را داد که با درخواستش موافقت شد. به سرعت با بچه های سپاه رفیق شد و در هر فرصتی با آن ها به منطقه می رفت. روز دوم فروردین سال شصت و یک با این که خانواده اصرار داشتند که ایام نوروز را در خانه باشد خود را به منطقه

غرب دزفول رساند. با اینکه مسئولیت مداوای مجروحین را در عقب درگیری داشت در عملیات فتح المبین به خط مقدم رفت و بر اثر اصابت ترکش به فیض شهادت نائل آمد.

وصیتنامه

انا لله و انا الیه راجعون. همه از خداییم و به سوی خدا می رویم.

کلام قرآنی فوق را به عنوان یک بنده ذلیل خدا از شما می خواهم که همینطور سرسری مثل روزنامه خواندن نخوانید و رد شوید و با تکان دادن سر تایید کنید. من هم اوائل هر وقت که از میان دوستان و برادران و همزمان یا سایر برادران عزیز پاسدارم و روحانیون ارزشمند در بارگاه الهی، فردی این دار فانی را وداع می گفت یا رحلت یا به فوز عظیم شهادت می رسید و دیار را ترک می گفت فقط به یک جمله قرآنی فوق بسنده کرده و دیگر هیچ و حال اینکه خود در این چند کلام دنیایی مفهوم و منظور دارد. ای عزیزان که این چند سطر را می خوانید شما را به وحدانیت خدا سوگند می دهم که در حول و حوش این کلام خدا کمی نظر کنید تفکر کنید. به قول مولی علی(ع) که می گوید رحمت خدا بر کسی که بداند و تفکر کند که از کجا آمده و برای چه چیزی آمده و به کجا می خواهد برود و باز بنا به گفته شاید رسول الله باشد که یک ساعت تفکر و فکر کردن درباره زندگی و خدا و معاد برابر است با هفتاد سال عبادت کردن. خداوند انشاءالله توفیق بدهد که چشم و دل همه ما باز شود و حقایق عالم را آن طور که هست ببینیم.

سلام به شما خانواده عزیزم. الان که این وصیت نامه را می نویسم ساعت حدود ده و ده دقیقه شب عید است و همه بچه ها مشغولند به کاری و خود را آماده می کنند تا انشاءالله اگر فرمان حرکت برسد با عزمی راسخ و قلبی مطمئن از پیروزی به طرف هدف های مورد نظر حرکت کنند در اینکه امام زمان فرماندهی این عملیات را به عهده خواهد داشت کوچکترین شکی دلیل بر ضعف ایمان و بی اعتقادی است. بعضی برادران با حال پر شوری مشغول دعای توسل ائمه معصومین(ع) هستند و من به حال آنها غبطه می خورم. معلوم نیست تا بیست و چهار ساعت دیگر کجایم؟ روی زمین یا پیش خدای تبارک و تعالی. البته اگر خدا بندگان گنه کاری مثل من را قبول کند، انسان ناخود آگاه به یاد شب عاشورا می افتد و حال معنوی که در قیام حسین ابن علی علیه السلام بود. همه بچه ها خوشحالند و دلها در تپش، که آیا خدا به ما منت می گذارد و ما را هم انتخاب کند و پیش خود ببرد گویی می خواهند به مناسبت نوروز به مهمانی صاحبی پر ارج و والامقام بروند و واقعاً خوشی کنند. پدر و مادر و خواهران و برادران عزیزم سلام و رحمت خدا بر شما باد. چقدر دوست داشتم که پس از دو سال امسال عید پیش شما باشم، ولی از شما چه پنهان که عشقی مرا به اینجا کشانید که مافوق تمام علایقم به دنیا بود و آن دوستی و رسیدن و نزدیکتر شدن به خداوند متعال بود. مادر عزیزم می دانم که خیلی ناراحتی ولی این حال یک زن مسلمان پیرو حضرت زینب(س) است که برادر، فرزندان عزیز دل بندش را پیش رویش تکه تکه کردند و علی اصغر شش ماهه برادرش با لب تشنه در بغل امام حسین غرق در خون کردند. علی اکبر و ابوالفضل و سایر عزیزانش با چه وضع نا راحت کننده به شهادت رسانیدند و زینب(س) ناظر بر تمام این مسائل بود ولی نه تنها ناراحت نشد بلکه پیکر عزیزترین خود یعنی حسین را در گودال قتلگاه کربلا روی دست گرفت و بلند کرد و

گفت خدا این قربانی را از ما بپذیر. مادر عزیزم هیچ کس در دنیا به درد تو نمی خورد. توجهت به خدا باشد و پسران دیگر را هم تشویق کن که در راه امام حسین (ع) قدم زنند و حتی در راه آن حضرت شهید شوند. امام خمینی این روح خدا در روی زمین در حکم حسین زمان ماست و احتیاج به کمک دارد. نکند خدایی ناکرده ما هم مثل مردم کوفه شویم و این عزیز را تنها بگذاریم. بیایم عزت بگیریم و جان خود را با هم در این راه برای پیروزی و سربلندی اسلام فدا کنیم. و در این راه اگر در دنیا پیروز شویم که جای خوشحالی است و اگر هم شهید شدیم که پیروزی عظیم است و این راه شکست ندارد. حقیقتی را باید بگویم آن این است که به قول یکی از برادران شهیدمان این واقعاً برای خانواده های مسلمان خصوصاً خانواده خودم شک است که تا بحال خونی و شهیدی در راه اسلام و انقلاب نداده است. نظرتان فقط پیش خدا باشد. پدر عزیزم شما هم ارزشها و عواطف پدری را زیر پا بگذار و سرت را بالا بگیر که توانسته ای فرزند خود را در راه خدا تقدیم کنید. شما را به خدا تا می توانید برای آخرتانتان توشه جمع کنید و سعی کنید دنیا را بر خود سخت نکنید و دیگران را به این امر توصیه کنید. انفاق نهانی و دستگیری یتیمان فقط به خاطر خدا می تواند برای آخرت توشه خوبی باشد. برای من دعا کنید چرا که دعای پدر بزرگترین کمک برای راحتی ارواح در عالم برزخ می باشد و وسیله تقرب خود فرد به خداوند تبارک و تعالی است.

خواهران عزیزم را به صبر و تقوای اسلامی می خوانم و از آنها انتظار دارم که مسائل اسلام را تا حد توانایی در زندگیشان پیاده کنند. قدری راجع به حالات حضرت زهرا (س) در زندگی ایشان و سایر زن های مسلمان اطلاعات کسب کنید و سعی کنید الگویتان باشند، امیدوارم مرا حلال کنید و برایم دعا کنید. برادران عزیزم مخصوصاً (کوچکتر از نظر سنی از خودم ولی از نظر فکری بزرگتر) نگذارید اسلحه ی من زمین بماند و خمینی عزیز بی یاور شود و این کار را حتماً توام با مکتب اسلامی و عمل به آن انجام دهید. بدین معنی که هم جهاد اکبر را انجام دهید یعنی مبارزه با نفس خود را که بزرگترین دشمن انسان است و دیگر مبارزه با دشمنان خدا یعنی جهاد اصغر. امیدوارم که مرا ببخشید بخاطر اینکه زمانی که در جهالت بودم گاهی اوقات با شما دعوا می کردم و حتی شاید شما را کتک زده ام ولی خدا می داند که جنبه ی خوبی شما را در نظر داشته ام اما به خاطر ندانستن راه صحیح جهت صحبت و ارشاد شما مجبور شدم که بعضی اوقات بر روی شما دست بلند کنم. شاید جایی از بدنتان سرخ، کبود شده باشد مرا ببخشید و حلال کنید. به خدا مرا عفو نماید و چون هنوز به زنگار دنیا آلوده نشده اید دعایتان در درگاه خدا مستجاب می شود و شما فرشته های خدایید بر روی زمین برایم دعا کنید. پدر در مورد مسائل عبادی. در این چند سال که در تهران بوده ام نمازم را کامل خوانده ام ولی با فتوای اخیر امام در مورد بلاد کبیره تمام این نمازها را باید ادا کنم که فکر می کنم سه سال و نیم باشد. بدون نماز صبح و مغرب و یک سال و نیم هم عبادت واجب من مربوط به اوائل تکلیف برگردنم هست اینها را خودتان بخوانید یا به کسی بدهید تا بجا آورد. از همه دوستان و آشنایان برایم حلالیت طلب کنید بیشتر از همه چیز دعا که خیلی مهم است. با التماس دعای عاجزانه.

## خاطراتی از پدر ایرج

ما را در مدرسه ششم بهمن جلسه اولیا و مربیان دعوت کرده بودند ایرج جلو آمد و کنارم نشست. برای پذیرایی شیرینی آوردند به او گفتم بخور. گفت: دوست ندارم. بعدها از او سوال کردم تو که شیرینی دوست داری چرا نخوردی؟ گفت: آخه مال چه کسی را بخورم؟ آن شیرینی ها با پول بیت المال و همه محرومان خریداری شده. اغلب پول توجیبی می خواست و به پنج ریالی قانع بود. ولخرج و شکمو نبود. اون زمان لباس کت و شلوار و کراوات مد بود. اگر لباسی می گرفتم که کراوات داشت بدش می آمد و می گفت از ابزار تمدن، کروات بیزارم. یک روز که از بیرون آمدم دیدم از این سازها «ملودیکا» که مال دوستش بود به خانه آورده و در طبقه بالا با آن می نوازد. پرسیدم از کجا آوردی؟ گفت: مال دوستم است. به او گفتم این کار صحیحی نیست این مال کسانی است که دنبال موسیقی و لهو و لعب ستند. او معذرت خواست و ملودیکا را به صاحبش برگرداند. ایرج بیست ساله بود که به مکه رفتیم. از مکه برایش یک کیف سامسونت، یک کت و ساعت خریدیم. وقتی که کت را به او دادم، گفت: این نو و فرانسوی است، من آن را نمی پوشم اگر پوشم حب دنیا مرا می گیرد و از خدا بی خبر می شوم. میخوام علی وار زندگی کنم. از گرفتن کیف هم در دست امتناع می کرد. گفتم پس وقتی دکتر شدی می خواهی چه کار کنی؟ گفت: به دهات می روم که نیاز به کت فرانسوی و سامسونت نداشته باشم، به افراد ضعیف کمک می کنم و اگر مطب باز کردم فقط ۵ ریال بابت کاغذ نسخه می گیرم.

## خاطرات مادر ایرج

عید که می شد بچه ها از پدرشان عیدانه می گرفتند. ایرج می گفت کمه. می گفتم: می خواهی چکار کنی، چی بخری؟ می گفت: می خواهم از آقای خورشیدی کتابفروش محله نوار قرآن بخرم. شب که می شد ضبط صوت را بالای سرش می گذاشت و قرآن گوش می داد. بهش می گفتم: شوهر همسایه راننده ماشین سنگین است و می خواهد استراحت کند. گفت: من صدایش را آن قدر بلند نمی کنم که مزاحم همسایه ها بشوم. فقط می خواهم صدای قرآن را بشنوم. یک روز کیفی را پیدا کرده بود آن را به من داد به مردم محله نیز سفارش کرده بود که کیف منزل ماست. داخل کیف مقداری پول و کمی کوپن بود. بعد از مدتی مردی فقیری به منزلمان آمد. همان موقع ایرج هم از دبیرستان رسید، با گرفتن نشانی کیف را به او تحویل داد. صاحبش وقتی کیف را دید بسیار خوشحال شد و سعی کرد پنجاه تومان به ایرج مزدگانی بدهد. اما ایرج نگرفت. گفتم: عزیزم چرا مزدگانی نگرفتی؟ گفت: مادر بنده خدا این پول را به زحمت در آورده، حالا من بیایم و به راحتی از او پول بدون زحمت قبول کنم؟!

چندی بعد با هم به بهشت زهرا سر قبر آیت الله طالقانی رفتیم. ایرج به من گفت: مامان دلت شکست دعا کن که من شهید بشوم. به او گفتم (روله) فرزندم چرا شهید بشوی؟ واجب باشد که شما در دنیا باشی. گفتم نه برای من از دنیا رفتن بهتر است.